

# سفر من به کشمیر

## زندگی پدرم

از: روانشاد استاد دکتر مشایخ فریدنی

خانواده پدرم ساده و بی آلابش می زیستند و روزگار را با قناعت و خرسندی به سر می بردند. پدرم از مری خود آموخته بود که دوستدار معرفت، اقبال و ادبار دنیا را به یک چشم می نگرد و آن درویشی ای که خداوند وی را بدان خرسند ساخته است، به عالمی نمی فروشد. به همین دلیل فکر می کنم پدرم دوران کودکی خود را شادمانه گذراند و خود او نیز از طعم سعادت که فرین زندگانی کودکی وی بود سخن می گفت و پس از سالها که از آن روزگار گذشته بود، کام جان را از آن شیرین می یافت.

تحصیلات پدرم به صورتی مرتب و مطلوب انجام گرفت. به اقتضای محیط علمی آن روز و تربیت ویژه خانوادگی، آشنایی کامل با ادب و فرهنگ گذشته حاصل کرد. همراه آن در مدارس جدید به تحصیل علوم پرداخت و به مراتب عالی علمی نایل گردید. محیط مساعد و استعداد نیکوی او بهترین مددکار ایشان در این راه بود.

شایستگیهای که پدرم به باری همت خویش کسب کرده بود، او را در چشم دانشوران زمان سخت مقبول گردانیده بود و خود او را نیز حس اعتماد به نفس بخشیده بود و این استحکام شخصیت و قدرت روحی در

پدرم دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی در خانواده علم و تقوی چشم به جهان گشود و از همان سنین کودکی سروکارش با کتاب افتاد. این را عنایتی از جانب پروردگار در حق او می دانم که محیط پرورش او را خانه ای قرار داد که فروغ معرفت در آن تابیده بود.

مرحوم پدر بزرگم که خود شخصی دانشمند و مدرس بود تربیت او را به عهده گرفت. وی در کار تربیت فرزند جدیت بسیار داشت و حتی گاه در این باره بسیار سخت گیر بود. پدرم می فرمود که در حضور او دقیقه ای به بطالت نمی گذراند. هنوز به شش سالگی نرسیده بود که قرآن را در محضر ایشان فرا گرفت و از متون عربی و فارسی مطالب و نکات بسیار در حافظه اندوخت و متناسب با سنین خردسالی، سرمایه علمی قابل ملاحظه ای فراهم آورد.

پدرم از محضر پرفیض عالمان و بزرگان دانش آن روزگار نیز برخوردار بود و همراه با پدر خویش به مجالس آنان می رفت و توفیق استفاضه می یافت و چنانکه خود می فرمود حضور در مجالس این بزرگان وی را توفیقی بزرگ بود.

حرکات ایشان بخوبی نمودار بود.

ادب فارسی خدمت کند.

همیشه ناظر بودم که او در مأموریتها و رسیدگی به کارهای مختلف که بسیار وقت ایشان را می‌گرفت، از تحقیق و مطالعه غفلت نمی‌ورزید و کتاب و دفتر و قلم را از خود دور نمی‌ساخت.

مرحوم دکتر مشایخ فریدنی در شناخت فرهنگ و جامعه شبه‌قاره هند و خاورمیانهٔ عربی و تاریخ صدر اسلام و سیرهٔ نبوی و علوی و تاریخ و سوابق فرهنگی و ادبی ایران با سایر ملل بسیار با اطلاع و خبیر بود و به تصدیق صاحب‌نظران وسعت معلومات و احاطهٔ علمی ایشان به ویژه در این موارد گاه مایهٔ شگفتی می‌گردید.

پدرم در پایان دوران خدمت رسمی خویش که از کورهٔ تجربیات بسیار، پخته و آبدیده بیرون آمده بود، اقدام به نشر آثاری از خود کرد تا حاصل تجربیات ارزشمند خود را برای میهن خویش به یادگار بگذارد:

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی‌بینم بقایبی

اکنون چندین کتاب و صدها مقاله و سخنرانیهای بسیار از ایشان به جای مانده که هر یک همچون پرتوی است که به زوایای فرهنگ ایران در دورهٔ اسلامی آن تابیده و آن را روشن ساخته است.

تردید ندارم که عنایت الهی تا واپسین دم حیات دستگیر وی بود. بارها آرزو کرده بود که مرگ وقتی او را دریابد که برای اعتلای نام کشورش می‌کوشد؛ و چنین هم شد و او هنگامی که به عنوان نمایندهٔ فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، در سمینار بین‌المللی جادهٔ ابریشم در شبه‌قاره هند و پاکستان شرکت داشت، در «فلک السلامه»، کشتی عمانی که برای همین منظور در اختیار یونسکو قرار گرفته بود چشم از جهان پوشید و به رحمت حق پیوست. مقالهٔ حاضر، بخشی از یادداشت‌های پدرم است، که در سال ۱۳۵۹ نوشته شده است.

آزمیدخت مشایخ فریدنی  
۱۳ آذرماه ۱۳۷۰

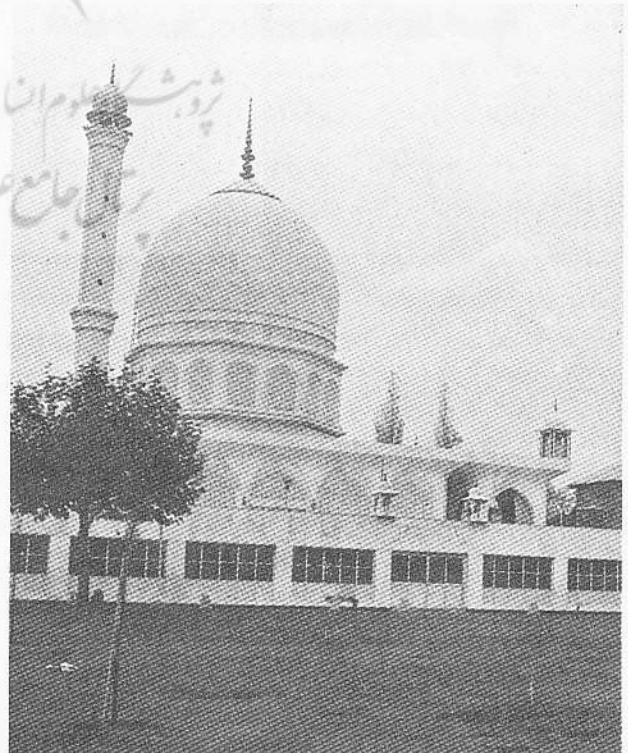
پدرم زمانی که متصدی امور دولتی بود، در اولین مأموریت خود با سمت بازرس وزارت فرهنگ و اوقاف به شهرستان قم اعزام شد. می‌پندارم اولیای امور ایشان را بدین جهت انتخاب کرده بودند که می‌دانستند شایستگی آن را دارد که در ملاقات با عالمان بلندپایهٔ حوزه از مسائلی مربوط به آموزش و تعلیم و تربیت سخن بگوید و به سوالات پاسخ دهد. او چند بار به محضر مرجع عالی‌مقام وقت، مرحوم آیت‌الله بروجردی قدس سره شرفیاب گردید و با ایشان و دیگر شخصیت‌های حوزه در بارهٔ مسائل آموزشی و امور تربیتی مذاکره نمود. موفقیت او در این مأموریت سبب شد که رؤسای امور آموزش و تعلیم و تربیت کشور، توجهی مخصوص به او نشان دهند.

وزیر فرهنگ وقت از دانشمندان زمان خود بود و پدرم را بخوبی می‌شناخت و در دوران دانشجویی و هنگام خدمت پدرم در وزارت فرهنگ به او علاقه‌مند گردیده بود و وی را عزیز و محترم می‌داشت. از این رو وقتی که به وزارت امور خارجه رسید، پدرم را نیز با خود بدین وزارت‌خانه برد.

در آن روزگار، چنانکه گفته‌اند، وزارت امور خارجه در اختیار طبقات اشراف و خانواده‌های منسوب به هیأت حاکمهٔ ایران بود که در اصطلاح آن زمان آنان را «هزار فامیل» می‌خواندند. راه یافتن به وزارت خارجه در آن زمان برای کسی که خارج از آن خاندان به شمار می‌رفت امری غیرمعمود بود ولی بزرگی مقام علمی دکتر مشایخ فریدنی و نیز فرهنگ دوستی و منش والای او، وزارت خارجه را بدو نیازمند ساخته بود. باری، سرنوشت چنان بود که مردی دانشی، که نمی‌خواست جز به کار دانش پردازد، لباس دیپلماسی بر تن کند و رابزن فرهنگی کشور خویش گردد.

پدرم در مدتی کوتاه یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ وزارت امور خارجه گردید. نوع تربیت و تحصیلات و تفکر و اعتقادات او، به ویژه التزام و تعهد دینی وی سبب شد که مأموریت‌های ایشان بیشتر در کشورهای مسلمان همسایه به انجام رسد و توفیق آن را پیدا کند که به فرهنگ اسلام و ایران و زبان و

پژوهش علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



مسجد - حضرت بل

روز شنبه نوزدهم خرداد ۱۳۳۵ با اتومبیل سواری شخصی ساعت چهارونیم بعد از نیمه‌شب از دهلی عازم کشمیر شدم. کشمیر دره‌ای است که تقریباً تمام اطراف آن را جبال پوشیده از برف قراقرم و هیمالیا فرا گرفته است. رود جهلم از آنجا سرچشمه می‌گیرد و پنجاب را مشروب کرده به سند می‌ریزد. محصولات عمدهٔ کشمیر برنج و ذرت و زعفران و انواع میوه است. از قدیم این خطه را «ایران صغیر» لقب داده‌اند.

چون راه لاهور - مظفرآباد بسته بود ناچار از طریق پنجاب این راه را طی کردم. در این مسیر از «جالندر» که شهر معروفی در تاریخ فتوحات سلطان محمود است و نیز از شهر «امریتر» که زیارتگاه بزرگ طایفه سیکه است دیدن کردم. قبل از جالندر و امریتر شهر «امباله» واقع است که یکی از مراکز کشاورزی و صیفی‌کاری پنجاب است. ناهار در مهمانخانه دولتی جالندر (مردم هند جلندر گویند) صرف شد. شب را در قصر جمون که مقر زمستانی راجه کشمیر بوده بسر بردم. گفتند مهمانید و نخست‌وزیر کشمیر دستور داده است از شما پذیرایی کنیم ولی باید به خدمه مهمانخانه انعامی بدهید. پذیرایی خوبی کردند و انعام خوبی هم گرفتند. «جمون» با نون غنه است که در هندی تقریباً تلفظ نمی‌شود. به این جهت از قدیم این‌گونه نون‌ها را بدون نقطه می‌نویسند. روز دیگر از جمون به سوی کشمیر عزیمت نمودم. می‌بایست از هیمالیا عبور می‌کردم. از جمون تا پایتخت کشمیر (سری نگر) ۲۰۳ مایل است. بعد از عبور از قلّه بنی‌هلال (بیش از ۹۳۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد) ساعت ۲۰/۳۰ به سری‌نگر رسیدم.

شیخ محمد سلیم رئیس پلیس سری‌نگر منتظر من بود و از سوی بخشی-غلام‌محمد، نخست‌وزیر کشمیر به سمت راهنما و مهماندار و در حقیقت پلیس مواظب من تعیین شده بود. وی به معنی هندی مستعمراتی پلیس کامل بود. مرا به «هتل پالاس» برد و در آنجا عصا و انبان سفر را به قصد اقامت یک ماه بر زمین گذاشتم.

از روز بعد، یعنی دوشنبه، به گردش در شهر و اطراف آن پرداختم. روز پنجشنبه ۳۵/۳/۲۴ شخصی به دیدن من آمد که نامش سیدصفدر بود. او ایرانی‌الاصل بود و فارسی را خوب و بی‌لهجه حرف می‌زد و در تمام مدتی که در کشمیر بودم مرا همراهی و راهنمایی نمود.

صبح همان روز دفتر بخشی‌غلام‌محمد را امضاء کردم و او عصر مرا به مسابقه قایقرانی در دریاچه «دال» دعوت نمود. بخشی در لغت کشمیری یعنی برهنه و روحانی و در دین برهنه‌مقامی بوده است.

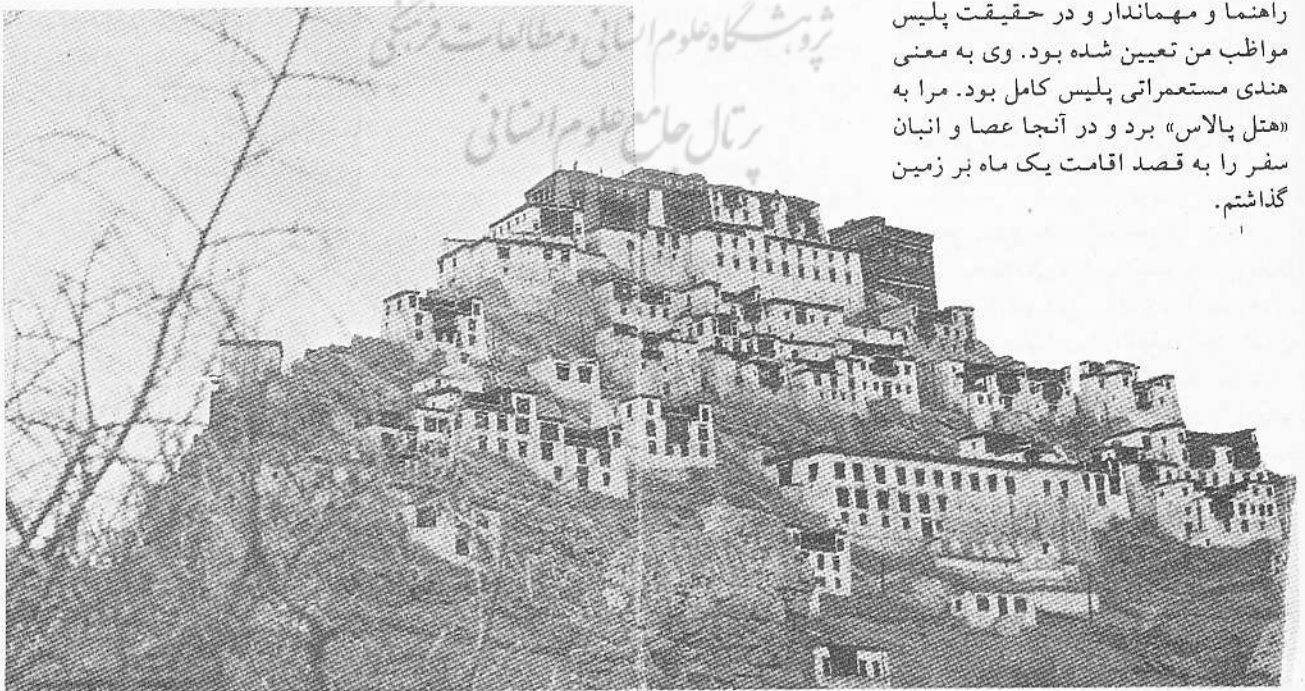
ساعت شش به محل مسابقه رفتم. بخشی‌غلام محمد با تواضع پیش آمد و خیلی گرم و خودمانی تعارف کرد. به قدری با صمیمیت و محبت حرف زد که گویی سالهاست با هم آشنا هستیم. شخصی بود قوی‌بنیه با قیافه کشمیری و کوهستانی؛ قدبلند و فربه بود و صورتش گوشته‌ای و چرخ‌مانند بود که بربرها و اهالی هیمالیا هستند. سرداری مستعمل سیاه و کلاه‌پوستی سیاه او بهیچوجه او را از دیگران بالاتر نشان نمی‌داد.

مرا در کنار جایگاه خود نشاند و بعد به سوی کودکان رفت؛ با آنها احوالپرسی کرد و تعارف شیرینی نمود و

سپس داخل توده مردم شد. وی از مردم و با مردم و مانند مردم بود. همه او را شخصاً می‌شناختند و او قایقرانها و سایر آحاد مردم را با نام صدا می‌کرد و برای همه شیرینی پرت می‌کرد. برای من این‌گونه نمایشهای دموکراسی از مقامات رسمی هند بسیار جالب و غیرعادی می‌نمود.

مسابقه قایقرانی بدون تشریفات شروع شد و برندگان جوایز خود را از دست بخشی دریافت نمودند و حدود ساعت ۸ بعد از ظهر این مراسم به پایان رسید.

برای بخشی مسلمان، واقعه‌ای پیش آمد که موجب فتور قدرت و پایان عمر سیاسی او شد. تفصیل بدین قرار است که مادرش بیمار شد و هرچه پزشکان در علاج وی کوشیدند بهبودی حاصل نگشت. ناچار بر آن شد که از موی مبارک پیامبر که در «حضرت بل» سری‌نگر (نام مسجد و محل موی مبارک است) نگهداری می‌شد استمداد جوید. این مو را بعضی سادات مدینه در ایام قدیم به هند آورده و مدعی شده بودند که موی رسول‌الله (ص) است. مسلمانان مو را با حرمت در محفظه زرین حفظ نمودند و بدان تبرک جستند. داستان موی رسول‌الله (ص) چند بار در تاریخ تکرار شده است.



با تباری متولی «حضرت بل» موی را از محل خود برداشتند و به خانه آوردند تا بر بدن مادر بخشی بمالند؛ اما این راز که بخشی موی را از جای خود جنبانده است خیلی زود در کشمیر شایع شد و مسلمانان طغیان کردند و اگرچه فوراً آن موی به جای خود بازگردانده شد، اما آشوب ادامه یافت و کشتارها و زدوخوردهایی در پی داشت که با استعفای بخشی از مقام خود پایان پذیرفت.

در فرصت یکماهه در سری نگر از کتابخانه ارزشمند شهر دیدن کردم. در این کتابخانه تعداد ۷۶۶ کتاب خطی فارسی و عربی و بعضی زبانهای هندی دیدم که اغلب نسخ نادری هستند، مانند مثنوی و امق و - عذرا (ش ۱۹۹) و دفتر ابوالفضل علامی (ش ۲۰۲) و تاریخ لطایف الاخبار (ش ۲۰۸) و مهابهات فیضی (ش ۲۱۱) و بهاگوات گیتای فارسی (ش ۲۳۵) و مآثر جهانگیری (ش ۳۵۴) و نسخ خوب از شاهنامه و دیوان حافظ و دواوین شعرا و مجموعه‌های تاریخی مکاتبات مانند منشآت ابوالفضل و رسائل طغرای مشهدی و رسائل ظاهر وحید.

کشمیر از قدیم‌الایام در ایران به خوبی و زیبایی ضرب‌المثل بوده است. دریاچه‌ها و رودخانه‌ها و چمنزارها و باغها و کوهستانهای باصفا و شکارگاه‌ها و انواع درختهای بزرگ سایه‌دار، بخصوص چنار (که از چنارهای ایران بزرگتر و پرشاخ‌وبرگتر و تنومندتر است) و انواع گله‌ها و مرغان خوش‌خوان و زیبا و جمال و کمال مردان آن در ادبیات فارسی جای ویژه‌ای برای خود باز کرده است.

نظامی گوید:

یکی گفتا که در اقصای کشمیر  
نباشد از لطافت هیچ تقصیر  
مقام خوبرویان آن زمین است  
به خوبی رشک فردوس برین است

سعدی گوید:

آن کیست که می‌رود به نخجیر  
پای دل دوستان به زنجیر  
همشیره جادوان بابل  
همشیره گلرخان کشمیر

حافظ گوید:

به شعر حافظ شیراز می‌نازند و می‌رقصند  
سیه‌چشمان کشمیری و خوبان سمرقندی

جامی گوید:

ز کشمیری بتان دین برانداز  
دل‌م بتخانه کشمیر گشته است

غنی کشمیری گوید:

کشمیر از صباحت روشنگر جمال است  
حسن سیاه آنجا گر هست خال‌خال است

و قطب گوید:

هزاران ناز ای کشمیر بر باغ جنان داری  
که در فصل خزان هم خوش‌بهار زعفران داری  
هزاران گل بود فصل خزان در باغ کشمیر  
چه می‌نازی تو ای کابل همین یک ارغوان داری

طغرای مشهدی گوید:

از شاه جهانگیر دم نزع چو جستند  
با خواهش دل گفت که کشمیر و دگر هیچ

ظفرخان احسن گوید:

کشمیر مگو رشک پریخانه چین است  
القصه بهشتی است که بر روی زمین است

عرفی شیرازی گوید:

هر سوخته‌جانی که به کشمیر درآید  
گر مرغ کبابست که با بال و پرآید

و کلیم راست:

چرا آشفته‌ای ای چرخ دلگیر  
تماشا کن که کشمیر است کشمیر  
پر از گل دشت و کوه و راغ بینی  
هزاران باغ را یک باغ بینی

سلیم طهرانی گوید:

عروس گل چو از داماد گوید  
جهان‌آرا و شاه‌آباد گوید  
فتاده این دو گلشن مست و شاداب  
یکی بر آب و دیگر بر لب آب

در یادداشت‌های خود از اشعار بسیار که در باره کشمیر و باغها و مناظر و چشمه‌سارهای آن سروده شده، نمونه‌هایی ثبت کرده‌ام که برای رفع ملال به همین چند نمونه اکتفا کردم. البته همه‌جا در این اشعار مقصود از کشمیر، سری‌نگر است. سرودن مثنوی در باره کشمیر یکی از فنون ادبی عصر مغول بخصوص در دوران سلطنت جهانگیر و پسرش شاه‌جهان بوده است.

## زبان مردم کشمیر

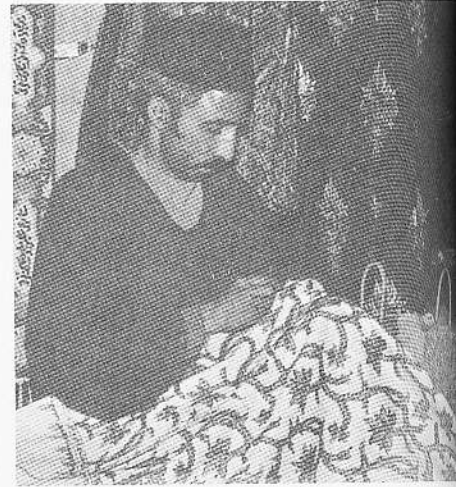
زبان فارسی در کشمیر رایج و مفهوم و زبان ادب و نزاکت و اسلامیت و کمال است ولی زبان بومی کشمیری مخلوطی است از سنسکریت و لغات دیگر.

در ابتدا کشمیریان به زبان سنسکریت سخن می‌گفتند. در عهد حکومت ترکان لغات ترکی، و در عهد شاهان افغانی درانی الفاظ فارسی و پشتو، و در عهد حکومت سیکه‌ها الفاظ پنجابی و پاراکریت و بوسیله علمای دین، الفاظ عربی در زبان بومی کشمیری وارد شده است. فعلاً صدی‌پنجاه لغات کشمیری، سنسکریت و صدی‌ده فارسی و صدی‌پنج هندی (پاراکریت) و صدی‌دو عربی و صدی‌سی‌وسه کلمات مخلوط و ساختگی کشمیری و تبتی و دوگری و ترکی... است.

زبان کشمیری وسیع است و لغات بسیار دارد. حروف تهجی کشمیری را تا ۶۵ حرف یافته‌اند. در تلفظ آوازهای عجیب از خود بیرون می‌آورند ولی وقتی فارسی حرف می‌زنند زبانشان عادی و مفهوم است.

## فارسی دری در کشمیر

به درستی معلوم نیست فارسی دری از چه تاریخ در کشمیر راه یافته است. شاید از دوران سامانی و یا به اغلب احتمال از اواخر قرن چهارم هجری از عهد غزنویان باشد. بین خراسان و کشمیر همیشه راه‌های پیاده‌رو و مال‌رو و رفت‌وآمد وجود داشته است. از کشمیریان شنیدم که شیعیان این خطه راه‌هایی را بلدند که چهل‌روزه با پای پیاده آنان را به مشهد مقدس می‌رساند. این کورهراه‌های کوهستانی لااقل از عهد صفویه پیوسته زایران و مسافران و طالبان علم و بازرگانان کشمیری را به خراسان



می‌رسانده است.

ترک‌تازی اعراب در عصر اموی راه غزنین و سند را به کشمیر بازتر و مردمان ایران و کشمیر را با یکدیگر آمیخته‌تر ساخت. جبال هندوکش و سواک از عهد طاهری و صفاری و سامانی پی سپر سم ستوران ایرانی بود و طبعاً زبان دری در این نواحی توسعه می‌یافت. به علاوه از صدر اسلام زبان فارسی دری با رسم الخط عربی و کلمات و امثال و اشعار عرب و آیات قرآن و احادیث نبوی، شعار ایرانیان نومسلمان و معتقد بود؛ در صورتی که زردشتیان زبان پهلوی را حفظ کردند. به عبارت دیگر زبان فارسی دری زبان مشترک مسلمانان آسیا به شمار می‌رفت.

در سال ۴۰۵ هجری دژ لاهور مرکز استان بزرگ پنجاب به دست محمود غزنوی تسخیر شد و قلمه «محمود پوره» بر ویرانه‌های آن بنا گردید. از این پس پادگان و پایتخت غزنوی در لاهور مستقر شد و در ظرف مدتی کوتاه آن شهر به صورت قبه‌الاسلام و دارالعلوم و مجمع فضلاء و فقهاء و حکماء و صوفیان و شاعران و صاحب‌هنران ایرانی درآمد و از آن مرکز اشعهٔ دین و دانش بر سراسر هند پرتو افکند. بسط قدرت غزنویان در لاهور و بعد از ایشان تأسیس دولت اسلامی «ممالیک» در دهلی و دولت‌های اسلامی دیگر در گوشه و کنار هند که تعداد آنها از سی دولت بیشتر بود، و باز شدن دروازه‌های هند به روی ایران سبب شد که زبان فارسی شمال و مغرب هند از جمله کشمیر را فرا گیرد؛ بخصوص که محمود غزنوی در دو سفر خود به سری‌نگر رابطهٔ مستقیمی با

کشمیر تأسیس نمود و باب آموشد ایرانیان را به کشمیر بگشود؛ چنانکه دیری نگذشت که زمام ارتش کشمیر به دست افسران ایرانی افتاد و مساجد و خانقاه‌ها در آنجا ساختند.

پس از اینکه رینتجن (رینجانم- بهوتی پسر دک تیانه که لامای تبت بود) شاه کشمیر، کیش بودایی را رها کرد و برای جلب حمایت ایران و هند به اسلام روی آورد و از شاگرد شاه نعمت‌الله ولی، بلبل شاه، آداب اسلامی آموخت و اسلام را در کشمیر رسمیت داد، طبیعی است که زبان فارسی نیز که زبان دربارهای اسلامی دهلی و ایران و ترکستان و روم بود هم‌عنان با اسلام رواج و رسمیت پیدا کرد.

دوران ۲۳۲ سالهٔ سلاطین اسلامی کشمیر و بعد از آن حکومت ۳۱ سالهٔ شیعیان چک و حتی دوران گورکانیان و درانیان و سنگان، زبان فارسی زبان دربار سری‌نگر بود. چه بسیار کتب سودمند تاریخی به نظم و نثر فارسی در این دوران در کشمیر تألیف یا ترجمه شد که بدون آنها تاریخ سیاسی و ادبی ایران ناقص بود. از جمله آنهاست:

رازه ترنگینی؛ زینه ترنگینی؛ تاریخ اوده بٹ؛ وقایع کشمیر؛ واقعات کشمیر؛ بهارستان شاهی مشهور به رازه ترنگ؛ تاریخ حیدرملک چادوره؛ نظام‌الوقایع؛ تاریخ مولوی هدایت‌الله مٹو؛ شاهنامه محمدتوفیق؛ لب‌التواریخ؛ تاریخ باغ- سلیمان؛ مختصرالتواریخ؛ شاهنامه منظوم کشمیر (۶۰ هزاربیتی) و منتخب‌التواریخ... و ده‌ها کتاب تاریخ دیگر. در همین دوره بود که شاعران شیرین‌سخنی در زبان فارسی از کشمیر برخاستند که نام معروفترین ایشان به شرح ذیل است:

طاهر غنی (فد- ۱۰۸۲)؛ جويا (ف ۱۱۱۸)؛ شیخ یعقوب صرفی (ف ۱۰۰۳)؛ فانی؛ سالم؛ خاکی؛ اکمل (ف ۱۱۳۱)؛ نجمی؛ حبیبی شاگرد صرفی (ف ۱۰۲۷)؛ نصیب غازی؛ ساتی؛ اویس؛ توفیق؛ مظهری (ف ۱۰۲۶)؛ فروغی (ف ۱۰۷۷)؛ نامی؛ مستغنی؛ ذهنی؛ اوجی؛ عبدالوهاب شایق (ف ۱۱۸۲)، صاحب شاهنامهٔ ۶۰ هزاربیتی کشمیر؛ اشرف دایری (ف ۱۱۸۹)؛ بهاء‌الدین بهاء (ف ۱۲۴۸)؛ مجرم (ف ۱۲۷۳)؛ خواجه حسن شعری و مرحوم اقبال

لاهوری... که برای شرح احوال آنها به مجموعه شعرای کشمیر از خواجه عبدالحمید عرفانی باید رجوع شود.

در اینجا بحث از کیفیت و مرتبت شاعری این شاعران نیست؛ مقصود این است که زبان فارسی تا این حد در کشمیر رواج داشته که این‌گونه شاعران از آن برمی‌خاسته‌اند. بعلاوه شاهانی چون زین‌العابدین (ح ۸۲۷ تا ۸۷۹) که از پادشاهان بزرگ کشمیر بلکه هند به شمار می‌آید؛ و علمایی مانند شیخ یعقوب صرفی را می‌بینیم که در فارسی طبع آزمایی کرده‌اند. البته استادان سخن هم مانند قدسی مشهدی، طغرای مشهدی، محمدقلی سلیم طرشتی طهرانی، طالب آملی، و کلیم کاشی و قبل از ایشان عرفی شیرازی و ده‌ها شاعر بزرگ دیگر در عهد سلاطین گورکانی همراه ایشان به کشمیر آمدند و شاهکارهایی در وصف کشمیر سرودند و وصف کشمیر در آن عصر یکی از هنرنمایی‌های شاعران بود که شرح آن خارج از حوصله این یادداشت‌هاست.

ببینید ملاطاهر غنی کشمیری که از پیشوایان سبک هندیت و درجوانی به سال ۱۰۸۲ درگذشته، چقدر نازک‌خیال و خوش‌فکر است:

بی چراغست اگر بزم خیالم غم نیست  
مصراع ریخته شمعی است که در عالم نیست  
فراغتی ز نیستان بوریا دارم  
میباد راه درین بیشه شیر قالی را  
کنند در هر قدم فریاد خلخال  
که حسن گلرخان پا در رکابست  
خلاصه آنکه اسلام، بخصوص تشیع و عرفان و تأثیر نفس پیشوایان طریقت مانند میرسیدعلی همدانی معروف به امیرکبیر و همراهان و اعقاب او و دولت پانصدساله مسلمانان سبب شد که زبان فارسی همراه با عرفان ایرانی از کشمیر هم بگذرد و در تبت کوچک و بزرگ و در نپال و سایر امارات دامنهٔ هیمالیا توسعه یابد که اثر آن تا امروز هم باقیست.

امروز در کشمیر همه‌جا زبان فارسی مفهوم است منتهی باید شمرده حرف زد تا بفهمند.

پی نوشت:

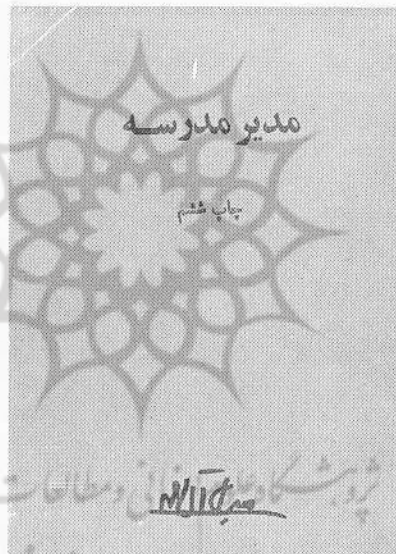
۱- نام دو باغ در کشمیر

چشمهٔ دوم «بازگشت به گذشته» است و شرح سابقهٔ امر و بیان دلایل و موجبات دست‌کشیدن از کار «معلمی» و روی آوردن به مدیری مدرسه: «صدوپنجاه تومان در «کارگزینی کل» مایه گذاشته بودم تا این حکم را به امضاء رسانده بودم. توصیه هم برده بودم و تازه دو ماه هم دویده بودم... خواسته بودم خرجش را (خرج سیگارم را) از محل اضافه‌حقوق شغل جدید دریابورم...» از معلمی هم اقم نشسته بود. دهسال الف‌ب درس دادن و قیافه‌های بهت‌زدهٔ بچه‌های مردم را برای مزخرف‌ترین چرندی که می‌گویی... و استغناء با غین و استقراء با قاف و سبک خراسانی و هندی و قدیمی‌ترین شعر دری و صنعت ارسال مثل *ورذالعجز...* و از این مزخرفات؟ دیدم دارم خر می‌شوم. گفتم مدیر بشوم؛ مدیر دبستان. دیگر نه درس خواهم داد و نه دمبدم وجدانم را میان دوازده و چهارده به نوسان خواهم آورد و نه مجبور خواهم بود برای فرار از اتلاف وقت در امتحان تجدیدی به هر احمق بیشعوری هفت بدهم تا ایام آخر تابستانم را که لذیذترین تکهٔ تعطیلات است نجات داده باشم. این بود که راه افتادم. رفتم و از اهلهش پرسیدم؛ از یک کارچاق‌کن. دستم را توی دست کارگزینی گذاشت و قول و قرار و طرفین خوش و خرم، و یک روز هم نشانی مدرسه را دستم دادند که بروم و ارسای که باب میل هست یا نه. و رفتم.» (ص: ۶ و ۷)

چشمه سوم، وصف «مدرسه» است، ساختمان و مکان و محیط آن و بیان اینکه کی و چرا آنجا را ساخته است: «... مدرسه دوطبقه بود و نوساز بود و در دامنهٔ کوه تنها افتاده بود و آفتابرو بود. یک فرهنگ‌دوست خرپول عمارتش را وسط زمین‌های خودش ساخته بود و بیست‌وپنجاه ساله در اختیار فرهنگ گذاشته بود که مدرسه‌اش کنند و رفت‌وآمد بشود و

جاده‌ها کوبیده بشود و این قدر از این بشودها بشود تا دل‌ننه‌باباها بسوزد و برای این که راه بچه‌هاشان را کوتاه کنند بیایند همان اطراف مدرسه را بخرند و خانه بسازند و زمین یارو از متری یک عباسی بشود صد تومان...» (ص ۷)

چشمه چهارم شرح «مدیری» مدرسه است. چرا «مدرسه» به مدیر نیاز دارد؟ و چرا کسی داوطلب مدیری آن نیست؟: «... همان روز و ارسای فهمیده بودم که مدیر قبلی مدرسه زندانی است. لابد کله‌اش بوی قرمه‌سبزی میداده و باز لابد حالا دارد کفارهٔ گناہانی را می‌دهد که یا



خودش نکرده یا آهنگری در بلخ کرده. جزو پرقیچی‌های رئیس فرهنگ هم کسی نبود که با مدیرشدن، اضافه‌حقوقی نصیبش بشود و ناچار سرودستی برای این بشکند. خارج از مرکز هم نداشت. این معلومات را توی کارگزینی به دست آورده بودم. هنوز «گه خوردم نامه‌نویسی» هم مد نشده بود که بگویم یارو به این زودی‌ها از سولدونی درخواهد آمد... از همهٔ اینها گذشته کارگزینی کل هم موافقت کرده بود. درست است که پیش از بلندشدن بوی اسکناس، آنجا هم دو سه تا عیب شرعی و عرفی گرفته بودند... واسطهٔ قضیهٔ فهماند که باید

در کیسه را شل کنم و من هم کردم. ماهی صدوپنجاه تومان حق مقام در آن روزها پولی نبود که بتوانم ندیده بگیرم. و تازه اگر ندیده می‌گرفتم چه؟ باز باید برمی‌گشتم به این کلاس‌ها و انشاه‌ها و قرائت‌ها و چهارمقاله و قابوس‌نامه و سالنامهٔ فرهنگ و اینچور حماقت‌ها...» (ص: ۹ و ۱۰)

چشمهٔ پنجم، اعلان مدیر مدرسه‌شدن راوی است. او که پس از رد رئیس فرهنگ به کارگزینی کل نزد دلال کارش رفته بود و به شرح ماجرا پرداخته بود. اکنون بعد از دو روز مطلع می‌شود که کار تمام است: «... این بار رئیس فرهنگ جلو پایم بلند شد که «ای آقا... چرا اول نفرمودید؟... و حرف‌ها و خنده‌های از این جور، و چای سفارش داد... و بعد با ماشین خودش مرا به مدرسه رساند و گفت زنگ را زودتر از موعد زدند و در حضور معلم‌ها و ناظم‌ها نطق غزائی در خصال مدیر جدید - که من باشم - کرد و بعد هم مرا گذاشت و رفت... حسابی مدیر مدرسه شده بودم.» (ص: ۱۰ و ۱۱)

اینجا برخی از نتایج این واپسینی را می‌توان برشمرد: تسلسل چشمه‌های داستانی مطابق با «ترتیب وقوع رویدادها»-یی که نقل شده‌اند نیست. نقل رویدادها به ترتیب واقعی از این قرار است: راوی پس از ده سال از شغل دبیری ادبیات فارسی استعفاء می‌کند و منفصل می‌شود. بعد دو ماه دوندگی می‌کند. توصیه می‌برد. صدوپنجاه تومان در کارگزینی کل مایه می‌گذارد و حکم مدیری مدرسه‌اش را که جز او مدعی دیگری هم ندارد به امضاء می‌رساند. در این میان برای و ارسای به محل مدرسه‌ای می‌رود که باید مدیرش بشود. ضمن همین و ارسای از زندانی‌بودن مدیر قبلی باخبر می‌شود. بعد حکم مدیری خود را نزد رئیس فرهنگ می‌برد. او آنرا رد می‌کند. سپس راوی به کارگزینی کل نزد دلال کار می‌رود و به